



www.ketab.ir

غروب ماهِ کارولینا

سری کتاب‌های گنسیس | رمان جهان

مت گلدمن
ارغوان اشترانی





نشان استاندارد کاغذ بالک سوئد

سرشناسه: گلدمن، مت، ۱۹۶۹ م

Goldman, Matt

عنوان و نام پدیدآور: غروب ماه کارولینا/ مت گلدمن/ ارغوان اشرانی

مشخصات نشر: تهران، انتشارات شالگردن، ۱۴۰۱

مشخصات ظاهری: ۳۶۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۰۵-۷۰-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱م

رده‌بندی کنگره: PS۶۲۰

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶

شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۷۴۸۸۳

شالگردن

ناشر تخصصی هنر و ادبیات



www.ketab.ir

غروب ماه کارولینا
مت گلدمن
ارغوان اشترانی

نشر: شالگردن

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۴۰۳

صفحه‌آرایی و طرح جلد: استودیو شالگردن

لینوگرافی، چاپ، صحافی: سازمان چاپ تهران

حق چاپ و انتشار انحصاراً در اختیار نشر شالگردن می‌باشد.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۰۵-۷۰-۸

 www.ShalgardenPub.com

 [Shalgarden.Pub](https://www.instagram.com/Shalgarden.Pub)

 09392908803

 Shalgarden.Pub@gmail.com

 09122908803

 <https://t.me/ShalgardenPub>

مقدمه‌ی مترجم

قبل از هر چیز از مدیریت نشر شالگردن جناب آقای معماریان تشکر می‌کنم که من را با این کتاب بی‌نظیر آشنا کرد و با اعتماد هر چه تمام، ترجمه‌ی این اثر را به من واگذار نمود.

داستان، درخشان و جذاب بود و از آن جهت کتاب‌هاست که زمین گذاشتنش دشوار است، اما به‌جز جذابیت روایت، نثر توأم با طنز و دیالوگ‌های عمیق اثر، کار را از یک رمان ساده‌ی سرگرم‌کننده فراتر می‌برد.

چیزی که بی‌اندازه برایم جالب بود، شباهت‌های فرهنگی مردم امریکا با مردم خودمان است. چیزی که در پس ذهن ما می‌گذرد این است که آن‌جا مردمی پیشرفته‌تر دارد که به لحاظ فرهنگی از بخش‌های آسیب‌زنده‌ی عادات سنتی عبور کرده‌اند، اما با خواندن کتاب بارها و بارها به خودم گفتم: «ا... چه جالب... درست مثل مردم ایرانند!»

جوی گرین، راوی این اثر بارها و بارها من را به یاد راوی کتاب دیوانگی در بروکلین اثر پل استر انداخت که یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌ی من است. او در لابه‌لای روایت و یا دیالوگ‌هایش حرف‌هایی می‌زند که بسیار عمیق است و انسان را به فکر فرو می‌برد. او اغلب به زبان ساده و یا تمثیل،

به واقعیاتی از زندگی اشاره می‌کند که شاید همه‌مان آن‌ها را بدانیم ولی به آن توجه نکرده باشیم یا لااقل از زاویه‌ی دید او تابه‌حال ندیده باشیم:

پدر و مادرم مرادر فرودگاه چارلستون سوار کرده بودند. چهره‌های کارول و مارشال گرین مملو از هیجان و اشتیاق شده بود. این مشکل تمام بازنشستگی است که از محل زندگی اولیه‌ی خود جابه‌جا شده‌اند. آن‌ها مشتاق هستند خانه و زندگی‌ای را که برای ایام فراغت خود مهیا کرده‌اند، به کوچک‌ترها نشان بدهند، همان‌طور که کودکان مشتاق هستند قلعه‌ای را که کنار دریا از شن ساخته‌اند به بزرگترها نشان بدهند.

با یک جایی به پدرش که هفتاد و پنج ساله است نگاه می‌کند و می‌گوید: او انگشت شستش را به من نشان داد و سپس چرخید و به سمت جایی رفت که تسمه‌نقاله، اثاثیه‌ها را روی چرخ غلتان فلزش تف می‌کرد. با قدم‌های کوچک و آهسته مثل یک پیرمرد کاهنونی حرکت می‌کرد. شانه‌هایش خم شده بودند. شلوار جینش را با ساسپندر به تنش نگه داشته بود چون دیگر باسنی برایش باقی نمانده بود که بتواند از کمربند استفاده کند. طوری به جلو خم شده بود که انگار برای حفظ اینرسی حرکتی‌ش به جلو به شیب نیاز داشت. پدرم فقط هفتاد و پنج سال داشت. به این فکر کردم که پدرم از چه زمانی شروع به پوشیدن ساسپندر کرده است و آیا من آن قدر پیر هستم که از این بابت خجالت بکشم؟ و بعد متعجب شدم و از خودم پرسیدم که دقیقاً از چه زمانی کلمه‌ی «فقط» را با هفتاد و پنج مرتبط کرده‌ام؟ آیا به این دلیل نیست که سعی دارم کتمان کنم خودم هم پیر شده‌ام؟ یا شاید به این دلیل است که والدین پدرم تا نود سالگی زندگی کرده بودند.

اینجا جایی بود که من چهل ساله به جوی جواب دادم: «خیر آقای جوی گرین. ربطی به این که پدر بزرگ و مادر بزرگت تا نود سالگی زندگی کرده‌اند ندارد، چون پدرت که هنوز نمرده است. دقیقاً به‌خاطر این است که سعی داری با گفتن فقط هفتاد و پنج سال دارد، پیر شدن خودت را فراموش کنی. این کاری است که جدیداً من هم انجام می‌دهم...»

و از دیدن این آیرونی و این که دارم با راوی داستان در ذهنم صحبت می‌کنم، خنده‌ام گرفت و با خودم گفتم: «عجب کتابی! نویسنده‌ای که بتواند با مخاطبش دیالوگ ذهنی برقرار کند بی‌شک بسیار توانمند است.»

یا به اینجا توجه کنید که جوی گرین که از همسرش طلاق گرفته با زنی که از شوهرش جدا شده است، در حال گفتگو است:

گفتم: «قرار مدارتون خیلی متمدنانه به نظر می‌رسه.»

لی لا گفت: «ما یک طلاق دوستانه داشتیم. وقتی ماجرای طلاق پیش می‌آد، این که دو طرف دیگه عاشق هم یا کس دیگه نباشند برای طلاق دوستانه کمک می‌کنه، به نوعی باعث می‌شه با این حقیقت سخت روبه‌رو بشی که این رابطه دیگه تموم شده، هیچ کس کار و حشمتاکی انجام نمی‌ده، فقط در جهات مختلف رشد کرده بودیم، مثل درختی که تنه‌ش دو قسمت شده و هر کدام در جهتی جداگانه رشد کرده و از هم دور شده. در نهایت، تنه‌های جداگانه اون قدر بزرگ و سنگین می‌شد که درخت به دو نیم تقسیم می‌شه.» هوشی که همان روز اول در چشمان لی لا دیده بودم خودنمایی می‌کرد. دلم می‌خواست پیرم و بغلش کنم، اما جلوی خودم را گرفتم و گفتم: «یک تشبیه گیاه‌شناسی جالب. خیلی خوب بود. لایک داری.»

زیر نور چراغ خیابان به من لبخند زد و گفت: «تو چی؟»

- ما مثل دو تا درخت ناک بودیم که حسایی گوریده بودیم تو هم و برای طلاق مجبور شدیم تاریخه‌های هم رو بزنیم و تیکه‌پاره کنیم.

آن قدر از این تکه‌ها در اثر زیاد است که اگر بخواهم همه را بنویسم، باید یک مقدمه‌ی بیست‌سی صفحه‌ای تقدیم‌تان کنم، بنابراین کشف این تکه‌های درخشان را به خودتان واگذار می‌کنم.

من تمام تلاشم را به کار بستم که لحن خاص شخصیت‌ها در ترجمه گم نشود. مثلاً یک جایی که روی جمله‌ای آهنگین شبیه شعرهای رب به جوی

گفت، آن را به شعر ترجمه کردم.
تقریباً تمام ضرب‌المثل‌ها را با ضرب‌المثل یا کنایه‌ای مشابه در فارسی
جایگزین کرده‌ام و لحن محاوره‌ای و گفتار شخصیت‌ها متمایز است.
تا جای ممکن سعی کرده‌ام به اثر وفادار بمانم و حال‌وهوای گفتار افراد
را به فراخور فرهنگ جامعه‌ی خودمان، دریاورم و به گمان خودم موفق
بوده‌ام. امیدوارم این ترجمه بتواند شما را در لذتی که من از خواندن این اثر
برده‌ام شریک کند.

با مهر

ارغوان اشترانی

www.ketab.ir